

خبرها

سرنوشت مبهم کتاب شاعر ملی بلاروس

«ژالیکا» چرا توقیف شد؟

بخش فرهنگی – سرنوشت نخستین اشعار «یانکا کوپالا» شاعر ملی بلاروس همچنان نامشخص است و پس از ۱۱۰ سال از انتشار نخستین نسخه‌های آن، معلوم نیست چرا نخستین چاپ مجموعه اشعار «ژالیکا» توقیف شد.

به گزارش خبرنگار مهر، ۱۱۰ سال پس از انتشار مجموعه اشعار «ژالیکا» اثر «یانکا کوپالا»، امروز تنها چند ده نسخه از نخستین چاپ کتاب اشعار این شاعر محبوب و مردمی بلاروس، باقی مانده است و سرنوشت این اثر میهنی از این شاعر ملی بلاروس، همچنان نامشخص است.

ولین کتاب این شاعر معروف، چندین بار توقیف شده بود و او و ناشران کتابش چندین بار مجبور شده بودند در دادگاه از حملات مقامات علیه انتشار این کتاب که امسال سالگرد ۱۱۰ سالگی آن است، دفاع کنند.

«الکسی سوشا» معاون کتابخانه ملی بلاروس در این خصوص تاکید می‌کند: این کتاب نه تنها به نوعی سرشت فرهنگ و ادبیات بلاروس در اوایل قرن بیستم را مشخص کرده است بلکه بر توسعه آن نیز در زمان معاصر تاثیر گذاشته است.

این کتاب نخستین بار در سال ۱۹۰۸ در ۴۵۰۰ نسخه و در سنت پترزبورگ منتشر شد. «ژالیکا» با استقبال قابل توجهی از سوی مردم بلاروس مواجه شد. از اولین نقد و بررسی‌ها روشن شد که یک کوپالا، شاعر مردمی است که توانسته در مورد سرنوشت دشوار مردم خود صحبت کند.

با این حال، بلافاصله پس از انتشار، کمیته امور چاپ و نشر سنت پترزبورگ، وزارت داخله امپراطوری روسیه «ژالیکا» را به دلیل «انقلابی بودن و باعث ایجاد تهدید برای دولت» ممنوع کرد و تمام نسخه‌های چاپ شده از کتاب او را هم توقیف کرد.

«یانکا کوپالا» با نام واقعی «ایوان دومینیکوویچ لوتسویچ» شاعر، درام نویس و نویسنده مقالات سیاسی و اجتماعی است که در هفتم جولای ۱۸۸۲ در روستای ویازینکا در بلاروس به دنیا آمد. کوپالا در طی سال‌های فعالیت خود عناوینی چون شاعر ملی بلاروس (۱۹۲۵)، عضویت در هیات علمی آکادمی ملی بلاروس (۱۹۲۸)، عضویت هیات علمی آکادمی ملی اوکراین (۱۹۲۹)، برنده جایزه استالین (۱۹۴۱) و نام‌آور ادبیات کلاسیک بلاروس را به دست آورده است.

والدین کوپالا از خرده اشراف‌های فقیری بودند که زمینی اجاره کرده بودند و در آن کار می‌کردند. پدربزرگ شاعر، زمینی از خانواده رانزیویلیوف اجاره کرد ولی بعداً توسط آن‌ها از محل تولدش اخراج شد. همین اتفاق موضوع یکی از درام‌های کوپالا شد. کوپالا در کودکی به پدرش کمک می‌کرد و با وجود خرده اشراف زادگی خود، در ردیف روستایی‌های بی‌زمین که در زمین‌های دیگران کار می‌کردند، قرار می‌گرفت. او مجبور بود هزینه گزافی به ملاکان برای اجاره بپردازد. کوپالا پس از مرگ پدر به عنوان معلم سرخانه، منشی در خانه ملاکین و… کار می‌کرد.

ولین آثار کوپالا چند شعر به زبان لهستانی است که در سال ۱۹۰۲–۱۹۰۴ در مجله «غله» منتشر شدند. اولین اشعار او به زبان بلاروسی «سهم من» در روزنامه «منطقه شمال غرب» منتشر شد. پس از این اشعار، کوپالا به تناوب در نشریات حضور داشت. شعر «مرد» که در سال ۱۹۰۴ منتشر شد، اولین متن ادبی موفق او بود و باعث طلوع ادبیات بلاروس شد. اشعار قبلی او از نوع فولکلوریک قرن ۱۹ بلاروسی بودند.

در اواخر سال ۱۹۰۹ کوپالا به پتربورگ رفت. ۸ آوریل ۱۹۱۰ منظومه مستقل «آواز جاودانه» از او منتشر شد. در آوریل همان سال منظومه «تپه» به پایان رسید و در ماه آگوست درام «خواب روی تپه» را نوشت. این درام یکی از بزرگ‌ترین آثار هنری یانکا کوپالا است. این درام سمبل موجودیت مردم فقیر آن زمان بلاروس است و تلاش شاعر برای پیدا کردن عمق دلیل این فقر را نشان می‌دهد.

در سال‌های ۱۹۱۱–۱۹۱۳ کوپالا بیش از ۸۰ شعر سرود. وی در ماه ژوئن سال ۱۹۱۲ اولین نمایشنامه کمدی خود را با عنوان «پاولینکا» به اتمام رساند. این نمایشنامه بلافاصله پس از چاپ، اول در پتربورگ و سپس در ویلنو روی صحنه رفت. بهار سال ۱۹۱۲ سومین مجموعه کوپالا با عنوان «زندگی عزیز» منتشر شد. پاییز ۱۹۱۳ کوپالا به ویلنو، همان جایی که ابتدا منشی انتشارات «تاواریش» بلاروس بود، بازگشت. او دوباره در روزنامه «تازه‌های ما» شروع به کار کرد و در آوریل ۱۹۱۴ سردبیر این روزنامه شد. یانکا کوپالا، هنرمند بزرگ بلاروس در سال ۱۹۴۲ در شهر مسکو دیده از جهان فرو بست و در قبرستان وانگائکوسکی به خاک سپرده شد. در سال ۱۹۶۲ آرامگاه یانکا کوپالا به گورستان نظامی شهر مینسک انتقال یافت. یکی از معروفترین اشعار یانکا کوپالا با نام «میراث» توسط راینزی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در مینسک به زبان فارسی ترجمه شد و در جشنواره بین المللی زبان‌های مادری به موزه ای به نام یانکا کوپالا اهدا شد.

.....

خداحافظی باشکوه ستاره سینما با پرده نقره‌ای

بخش فرهنگی – نمایش آخرین فیلم کارنامه کاری رابرت ردفورد در جشنواره فیلم تورنتو با تشویق ایستاده تماشاگران روبه‌رو شد، تا ستاره هالیوود وداعی باشکوه از پرده نقره‌ای داشته باشد. به گزارش خبرگزاری خبرآنلاین، فیلم «پیرمرد و تفنگ» قرار است که آخرین فیلم کارنامه کاری رابرت ردفورد در مقام بازیگر باشد. ردفورد پیش از این اعلام کرده بود که پس از این فیلم از دنیای بازیگری خداحافظی می‌کند.

پس از نمایش فیلم «پیرمرد و تفنگ» و تشویق ایستاده تماشاگران پس از پایان فیلم، بسیاری از منتقدان باور دارند که شانس ردفورد برای دریافت اسکار با این فیلم بسیار زیاد است.

«پیرمرد و تفنگ» داستانی را روایت می‌کند که ریشه در حقیقت دارد و قهرمانان آن یک سارق بانک و یک فراری از زندان هستند. رابرت ردفورد ۸۲ سال دارد و در طول حیات هنری خود یک بار در سال ۱۹۸۰ برای فیلم «مردم معمولی» اسکار بهترین کارگردان را دریافت کرد و یک بار در سال ۲۰۰۲ جایزه اسکار افتخاری گرفت.

از فیلم‌های مشهور ردفورد در تاریخ سینما می‌توان به «تیش»، «بوج کسیدی و ساندیس کید» و «خارج از آفریقا» اشاره کرد. ستاره سینمای هالیوود اعلام کرده است که پس از خداحافظی از دنیای بازیگر زین پس تمرکز خود را روی کارگردانی خواهد گذاشت.

{فر هنگ و هنر }

گفت و گو با جاناتان سفران فوئر، نویسنده رمان «بی‌نهایت بلند و به غایت نزدیک»

شاید ۱۰ سال دیگر کتاب‌هایم بی‌ارزش شوند

ترجمه: مجتبا پور محسن

تا همین اواخر، سن و سال جاناتان سفران فوئر به اندازه آثارش جلب توجه می‌کرد. او اولین نسخه رمان اولش با نام «همه چیز توهم است» را زمانی نوشت که دانشجوی دوره‌ی کارشناسی بود و انتشار آن در سال ۲۰۰۲ تحسین فوق‌العاده‌ای را برانگیخت. او

هنوز نتوانسته فضای نویسندگان جوان را شوکه کند، اما به‌شکل جاه‌طلبانه‌ای خودش را به‌عنوان یکی از مستعدترین نویسندگان نسلش تثبیت کرده است.

در ۲۸ سالگی، فوئر درآمد میلیونی کسب کرده و از رمان «همه چیز توهم است» او اقتباس سینمایی شده (لیجا وود نقش خود دیگر فوئر را بازی می‌کند) دومین رمان او با نام «بی‌نهایت بلند و به غایت نزدیک» منتشر شده. او خودش را محدود به نوشتن داستان نکرده است. هنر چیدمان، نگارش متن ایرا و کمک در ویراستاری «فرهنگ لغت آینده آمریکا» از پروژه‌های اخیر او هستند.

کتاب «بی‌نهایت بلند و به غایت نزدیک» همچون اولین کتاب فوئر که به شکل شجاعانه و تکان‌دهنده‌ای در خرابه‌های شهرهای یهودی‌نشین اروپای شرقی پرسه می‌زد، نکات تاریک یک فاجعه را پی می‌گیرد.

شخصیت اصلی کتاب، اسکار شل، یک کودک ۹ ساله باهوش اهل نیویورک است که پدرش در حادثه یازده سپتامبر کشته شده.

فوئر می‌گوید: «جنگ بلند و نزدیک است، مثل خود رمان که امیدوارم خواننده آن را بلند و نزدیک حس کند.» او در مصاحبه با مادر جوئز از رمان دوم خود «بی‌نهایت بلند و به غایت نزدیک» گفته که اخیرا با ترجمه لیلیا نصیری‌ها در نشر چشمه منتشر شده است.

◆ آیا حس می‌کردید که با نوشتن درباره‌ی یازده سپتامبر در «بی‌نهایت بلند و به غایت نزدیک» خطر کردید؟

البته فکر می‌کنم نوشتن درباره‌ی این اتفاق خطر بزرگ‌تری است. اگر جای من باشيد، به‌عنوان یک شهروند نیویورک که آن واقعه را عمیقاً حس کرد و نویسنده‌ای که می‌خواهد درباره‌ی چیزی بنویسد که عمیقاً حسش کرده باشد، فکر می‌کنم اجتناب از نوشتن چیزی که درست پیش‌روی‌تان است، خطر کردن باشد. هیچ کدام از شیوه‌هایی که با آن آدم‌ها درباره‌ی ۱۱ سپتامبر حرف می‌زدند به‌نظر من درست نمی‌آمد. من شیوه‌ی صحبت کردن بوش درباره موضوع را نمی‌پذیرم. شیوه حرف زدن کمیسیون تحقیق حادثه ۱۱ سپتامبر را هم همین‌طور، نه اینکه حرف‌شان را باور نمی‌کنم. فقط برای من نکات گویا و موثری نداشتند. **◆ فکر می‌کنید به‌خاطر این موضوع، خوانندگان از شما انتظار بیشتری خواهند داشت؟**

اگر این کار را بکنند خوب است. چون کتاب‌ها الان بیش از حد سطح پایینی دارند. مردم به اندازه‌ی کافی اهمیت نمی‌دهند. آنها به‌قدر کفایت مضطرب نمی‌شوند، عصبانی نمی‌شوند، به اندازه کافی احساساتی نمی‌شوند. ترجیح می‌دهم یک نفر از کارم متفکر باشد تا اینکه نسبت به آن بی‌تفاوت باشد.

◆ این اسکار اولین بار چه‌طور به ذهن‌تان رسید؟

تست من برای نوشتن همیشه این است که آیا این ایده جالب است یا یک کار است؟ آیا مرا به حرکت وامی‌دارد؟ یا من فقط انتظارات خودم را و حتی بدتر از آن انتظارات فردی



دیگر را برآورده می‌کنم؟ داشتم روی داستان دیگری کار می‌کردم که متوجه کشش به آن سمت شدم و به این ترتیب من جذب صدای این بچه شدم. فکر می‌کردم شاید بتواند یک داستان باشد، شاید هم نه. متوجه شدم که هر روز بیش از دیروى رویش وقت می‌گذارم و می‌خواهم رویش کار کنم.

◆ وقتی درباره‌ی یک بچه‌ی کم سن و سال می‌نویسید، آیا احساسات مراقبتی را که با یک بچه واقعی داشتید؟

صداپرد، و این یکی از چیزهای دردناک کتاب بود. می‌دانستم چیزی که می‌خواهد را نمی‌توانم به او بدهم. حس مراقبت از او را داشتم اما در عین‌حال داشتم آسیب‌هایی را که برای او اتفاق افتاد خلق می‌کردم. رابطه‌ای بود که عمیقاً حس می‌کردم.

◆ در هر دو کتاب شما، راوی – کلمه بهتری پیدا نمی‌کند – خام هستند.

بله، هردویشان یک‌جور ناپختگی دارند. محدودیت‌هایشان آنها را تعریف می‌کند. در مورد الکس در رمان «همه چیز توهم است»، محدودیت زبانی است. در مورد اسکار، محدودیت تجربه است. او خیلی در این جهان نبوده است. در هر دو مورد آنها نگاه متفاوتی به مسایل دارند، و به ما کمک می‌کنند که نگاه متفاوتی داشته باشیم که این یکی از حسن‌های کتاب است، آنها می‌توانند ما را از همه راه‌هایی که ما از آن خسته‌ایم و نسبت به آن بی‌حس شده‌ایم جدا کند.

◆ کتاب‌های شما درباره‌ی جوانانی است که در جستجو هستند، هر کدام با یک توتم، در مورد اسکار، کلیدی از پدرش.

قصد نداشتم درباره‌ی توتم یا جستجوی آدم‌ها بنویسم. سعی کردم خودم را محدود نکنم و این چیزی است که به آن رسیدم. یک جمله معروف از دبلیو اچ ادن، شاعر و نویسنده آمریکایی هست که می‌گوید: «هن به چیزی که می‌نویسم نگاه می‌کنم تا بتوانم بفهمم چگونه فکر می‌کنم.

◆ چه‌جور خواب‌هایی می‌بینید؟

خواب‌های اسرارآمیز و خشن و متاسفانه وحشتناک. مثل داستان‌های کانکا: گروتسک، گوتیک، تاریک، بدون راه فرار، زندان و چیزهایی مثل این.

◆ چطور می‌نویسید؟ پیش می‌آید که گیر کنید؟

من معمولاً بیرون از خانه می‌نویسم. در کافی‌شاپ، قطار، هواپیما یا خانه دوستانم. جاهایی را دوست دارم که در آن چیزها جوری پیش می‌رود که می‌توانید چشمانتان را بالا بگیرید و چیزهای جالبی ببینید، یک مکالمه خوب را بشنوید.

بسیاری موارد مختلف گیر کردن هم وجود دارد. مثلاً احساس می‌کنید: «چیزی که دارم می‌نویسم بی‌ارزش است، دارم وقتن را تلف می‌کنم و وقت کسی را که تلاش خواهد این را بخواند، تلف خواهم کرد.» همیشه از این اتفاقات می‌افتد.

◆ بهترین و بدترین اتفاق در دهه‌ی سوم زندگی‌تان، نویسنده‌ای پرفروش هستید، چیست؟

بهترین اتفاق این است که روی وقت خودم کنترل دارم. شاید من یک عالمه شغل مختلف را تجربه می‌کردم و از این شاخه به آن شاخه پریدم. بدترین اتفاق نمی‌دانم چیست. اما ده سال دیگر شاید مردم با تعجب بگویند «جاناتان چی؟» کتاب‌هایم ممکن است کاملاً بی‌ارزش شوند و چیزهایی که شاید حتی الان نخوانیم، مهم‌ترین کتاب‌ها شوند. نباید از فکر کردن درباره‌ی تصویر بزرگ‌تر بیش از حد هیجان‌زده شویم. تصویر بزرگ‌تر شاید در بلندمدت در کانون توجه قرار نگیرد.

گفت‌وگو با الیف شافاک، پرخواننده‌ترین نویسنده زن ترک:

به عرفان نزدیک‌ترم

فرهنگ‌های نوشتاری و شفاهی بودام.

◆ آیا شیوه نوشتن‌تان به انگلیسی و ترکی متفاوت است؟

ترکی زبان مادر بزرگ و مادر من است، زبان کودکی‌ام. بسیار احساسی است. اگر بخواهم در مورد افسردگی، غم و حسرت بنویسم، برایم راحت‌تر است که به ترکی بنویسم. رابطه‌ام با انگلیسی بیشتر مغزی است. احساس جسارت بیشتری می‌کنم وقتی به انگلیسی

می‌نویسم زیرا مرا از بندهای فرهنگی آزاد می‌کند. طنز و هجو برایم به انگلیسی راحت‌تر است. زبان ترکی که بدون جنسیت است و تنها از یک ضمیر استفاده می‌کند، یک روش تفکر کاملاً متفاوت است. به عنوان مثال وقتی مردم از خدا صحبت می‌کنند، هیچ جنسیتی وجود ندارد. این عدم وجود جنسیت به خواننده و نویسنده اجازه می‌دهد که بیشتر از تخیل خود استفاده کنند، اما کار ترجمه را به شدت دشوار می‌سازد. ما اغلب درباره آنچه در ترجمه از دست رفته صحبت می‌کنیم، اما خیلی چیزها هم به دست می‌آیند. بسیاری از کتاب‌ها در فرم ترجمه‌شده‌شان بسیار بهترند!

◆ سکوت چه نقشی در نوشته‌هایتان بازی می‌کند؟

در آثارم به طور مداوم تلاش می‌کنم که به آدم‌های ساکت، سرکوب‌شده و فراموش‌شده صدا بدهم و آن‌ها را به مرکز بیاورم. داستان‌های آن‌ها را به خواننده یادآوری می‌کنم و نامرئی را به مرئی تبدیل می‌کنم. دلم می‌خواهد تابوها را مورد پرسش قرار دهم —سیاسی، جنسی، فرهنگی. کار نویسنده این است که درباره موضوعات دشوار سوالات دشوار بپرسد، اما پاسخی ارائه ندهد. چیزی که مهم است ایجاد یک فضای آزاد برای داشتن نظرات مختلف است. اما کار کردن در یک محیط ساکت برایم بسیار سخت است، بنابراین روی گوشم هدفون می‌گذارم و با صدای بلند موزیک گوش می‌دهم.

◆ مردم ممکن است از سلیقه موسیقی شما جا بخورند. به عنوان مثال علاقه‌تان به گروه‌های متال اسکاندیناوی. چه چیزی شما را به این موسیقی علاقه‌مند می‌کند؟ همیشه از متال صنعتی، سمفونیک و گوتیک خوشم می‌آمده چون خیلی درباره تضادهاست: ترحم و انتقاد، روشنایی و یک عالم تاریکی. آن انرژی بالا برای نوشتنم بسیار مهم است. مردم وقتی سلیقه موسیقی‌ام را گوش می‌کنند سورپرایز می‌شوند. وقتی یک آهنگ را دوست دارم باید آن را روی تکرار بگذارم گاهی شاید ۹۰ بار وقتی دارم می‌نویسم. این حلقه به من کمک می‌کند که تمرکز کنم.

خبرها

گریه بازیگر با دیدن خودش روی پرده سینما پس از چندین سال



بخش فرهنگی – بازیگر «یک اتفاق ساده» گفت: به جرات می‌توانم بگویم سهراب شهید ثالث در زندگی من تاثیرگذار بود. چگونگی انتخاب من برای بازی در این فیلم هم خیلی برایم جذاب بود.

سینماگر فقید سهراب شهیدثالث از آن دسته از فیلمسازان نو اندیشی است که با ساخت «طبیعت بی جان» و «یک اتفاق ساده» طراوت و جان تازه‌ای به سینمای ایران بخشید. نکته قابل توجه این است که این روزها و به خصوص در روز ملی سینما جای این فیلمساز بر پرده سینما خالی نیست و امید عبدالمهی کارگردان جوان سینما با ساخت مستند سینمایی «سفرسهراب» پرتره ای درباره سهراب شهیدثالث روی پرده دارد.

محمد زمانی همان پسر بچه معصوم فیلم است که امروز ۵۷ ساله شده و به گفته خودش ۲۹ سال تمام در هواشناسی شهرستان «تایباد» از توابع استان خراسان رضوی خدمت کرده است و حالا بعد از گذشت سالهای طولانی از ساخت فیلم «یک اتفاق ساده» هنوز طینین صدای سهراب شهیدثالث در گوش او می‌پیچد.

با محمد زمانی به بهانه روز سینما به گفت‌وگو نشستیم تا خیلی کوتاه از ۹ سالگی خود و فیلم «یک اتفاق ساده» برآیمان بگوید. زمانی در ابتدای صحبت‌های خود با اشاره به ساخته شدن مستند سینمایی «سفرسهراب» گفت: سالهای زیادی از ساخته شدن فیلم «یک اتفاق ساده» می‌گذرد و بی تعارف می‌گویم وقتی به این فیلم فکر می‌کردم با خودم می‌گفتم شاید این فیلم یک رویا و یا خوابی است که سالها پیش آن را دیدم. اما امید عبدالمهی با ساختن مستند سینمایی «سفر سهراب» به من فهماند که رویا نبوده است و روزگاری نه چندان دور کنار سهراب شهیدثالث بودم و به بهانه سینما با او زندگی کرده ام.

بازیگر فیلم سینمایی «یک اتفاق ساده» در پاسخ به این سؤال که بعد از گذشت سالها وقتی خود را در این فیلم روی پرده دیده چه حسی داشته است، گفت: مستند سینمایی «سفرسهراب» را برای اولین بار در مراسم افتتاحیه این فیلم دیدم و در تمام مدتی که فیلم روی پرده بود من گریه کردم و خاطرات بسیاری برای من زنده شد و باور کنید خدا را شکر کردم وقتی دیدم یک جوانی همت کرده و مستندی مثل «سفرسهراب» را ساخته است.

محمد زمانی ادامه داد: مادر من همه روزهای خوب «یک اتفاق ساده» را به خوبی به یاد دارم. زمانی که به «تایباد» برگشتم و تعریف کردم که یک مستند درباره شهیدثالث دیدم و او کلی درباره صحبت شهیدثالث و روزهای «یک اتفاق ساده» صحبت کرد. ولی آنچه من امروز از شهیدثالث به یاد دارم مهربانی، شفقت و جدیت او در کار بود. به جرات می‌توانم بگویم که این فیلمساز در زندگی من تاثیرگذار بود. در یک کلام با «سفرسهراب» به ۴۵ سال پیش برگشتم و به نظرم جای چنین فیلمی در سینمای ایران خالی بود و لازم می‌دانم از امید عبدالمهی برای ساخته شدن این فیلم تشکر کنم.

او در پاسخ به این سؤال که چه بخش هایی از مستند سینمایی «سفرسهراب» برای او جذاب بوده است گفت: دیدن صحنه هایی که با شهیدثالث مصاحبه شده بود برایم جذاب بود در واقع با شنیدن صدای او شگفت زده شدم و لحن صدای سهراب برای من آشنا بود و احساس کردم کنارتش نشسته‌ام.

زمانی همچنین درباره آن بخش از صحبت‌های شهیدثالث که در فیلم روایت می‌کند چگونه پسر بچه ۹ ساله را انتخاب کرده است صحبت کرد و گفت: یکی از لذت بخش ترین صحنه های مستند سینمایی «سفرسهراب»، زمانی بود که شهیدثالث تعریف می‌کرد که چطور مرا انتخاب کرده است و این بخش از فیلم برای من بسیار تازه و با طراوت بود. من هرگز درباره چگونه انتخاب شدن خودم برای فیلم «یک اتفاق ساده» چیزی نشنیده بودم و این صحنه ها برای من خیلی شگفت آور بود. البته گویا این صحنه در نسخه نهایی فیلم وجود ندارد.

بازیگر فیلم «یک اتفاق ساده» درباره ادامه ارتباط شهیدثالث بعد از ساختن شدن این فیلم سینمایی با او و خانواده اش گفت: بعد از ساخته شدن فیلم «یک اتفاق ساده» سهراب شهیدثالث متعهدانه پیگیر وضعیت من و خانواده ام بود و نامه های بسیاری به من می نوشت و پادم هست که در هر جمله ای که می خواندم عبارت «محمد جان» را تکرار می کرد. محتوای نامه ها بسیار محبت آمیز بود و همیشه مرا به درس خواندن تشویق می کرد و از اتفاق های روز دنیا برایم می نوشت. مثلا پادم هست در یکی از نامه ها از اینکه دیوار برلین برداشته شده است برای من نوشته بود.

محمد زمانی در پایان صحبت های خود گفت که دوست دارد مستند سینمایی «سفرسهراب» در شهر زندگی اش «تایباد» نمایش داده شود.